هو العلیم

علم الهی و حضور همه رویدادها فراتر از زمان

از وحدت اراده تا تفاوت کشف و شفاعت

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ فی البداء و الجبر و الاختیار و القضاء و القدر ـ جلسه یکصدویازدهم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

حضور اشیاء در علم الهی و تدریج عالم ماده

بحث در تحقّق حضور عینی اشیاء در علم عنایی حق بود. مسئله به اینجا رسید که حقیقت هر شیئی که عبارت است از جنبهٔ ربطی بین آن شیء و علّت، آن حقیقت ثابت و لایتغیّر است؛ گرچه لازمهٔ تحقّق معلول از جنبهٔ ضعفی که دارد، تغیّر آن در تحقّق با علّت و اختلاف آن از نقطه‌نظر ضعف با علّت است و این لازمهٔ طبعی هر رتبه از مراتب عالی تشکیک و تشتّت است.

نقش زمان در ترتیب پیدایش اشیاء

حقیقت هر شیء که در عالم ماده اتفاق می‌افتد، از نقطه‌نظر دخالت زمان و مکان در آن شیء، اقتضا می‌کند که وجود مادی آن در جهت امتداد قرار بگیرد؛ یعنی اگر زمان را به‌عنوان جهت امتداد در نظر بگیریم، تحقّق عینی اشیاء خارجی در جهت امتداد، مشمول قاعدهٔ ترتّب خواهد بود و تا یک امری تحقّق پیدا نکند، امر دیگر ممتنع‌الوقوع است؛ در تحقّق یک امر که مترتّب بر امر دیگری است، باید آن امر وجود داشته باشد.

حقیقت و ذات زمان تدریجی‌الحصول است؛ مثلاً اگر روز یکشنبه بخواهد بیاید، باید قبلاً روز شنبه بیاید و امکان تحقّق این زمانِ مشخص بدون آن زمانِ دیگر ممتنع است و جمع بین این دو، جمع بین نقیضین یا ضدین خواهد بود. بناءً‌علی‌هذا اموری که جهت ربطی با مکان و زمان دارند، باید در تحقّق آنها امور دیگری مترتّب [شود و] وجود داشته باشد.

اراده الهی و مسئله زمان

اما صحبت در این است که آیا در علت هر شیء و علت عالم ماده که عبارت است از مشیّت حق، ترتّب شرط است؟ یعنی مشیّت پروردگار بر یک امری تعلّق گرفته است، پس از آنکه مشیّت او به امر دیگر تعلّق گرفته است؛ به عبارت دیگر، آیا ما در خود مشیّت هم قائل به زمان و تدریجی‌الحصول هستیم؟! آیا در اراده و خواست حق زمان دخالت دارد؟!

همان‌طوری‌که در اراده‌های ما و درخواست‌ها و مشیّت‌های ما زمان دخالت دارد؛ در یک زمان ارادهٔ فعلی را می‌کنیم و در زمان دیگر ارادهٔ فعل دیگری را می‌کنیم، آیا در مورد پروردگار هم مسئله به همین قِسم است؟! آیا این آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾[1] دلالت بر همین مطلب می‌کند؟! یعنی به خواست و اراده و مشیّت حق یک امری در عالم کون و فساد متحقّق می‌شود و پس از آنکه متحقّق شد، ارادهٔ حق به امر دیگری تعلّق می‌گیرد. پس باید در خداوند متعال قائل به ماده و ترکّب به ماده شویم؛ چون زمان حقیقتاً یا اعتباراً مخلوق ماده است و حقیقتاً یا اعتباراً لازمهٔ ماده است که این توالی فواسد زیادی دارد و تصورش هم باطل است.

آفرینش همه عوالم با یک اراده

یا اینکه باید قائل شویم بر اینکه ارادهٔ پروردگار یک اراده بیشتر نیست؛ یعنی توالی اراده‌های مختلفه در پروردگار را کنار بگذاریم و بگوییم که یک اراده و یک مشیّت بیشتر نیست و آن اراده و مشیّت عبارت است از تحقّق عالم وجود به‌نحو ظلّی و به‌نحو فیئی؛ چون خود وجود حق که وجود بِالصرافه و اطلاقی است، ظلّ او و فیء او و اثر او عبارت است از عالم خلق؛ منظور از عالم خلق

---

[1] ۱. سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹. *امام‌شناسی*، ج ۸، ص ۲۲۳: «و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد.»

فقط عالم کون و فساد نیست؛ بلکه جمیع عوالم مجرّده و برزخیه و ماده را شامل می‌شود.
بناءًعلی‌هذا یک اراده هست و آن ارادهٔ حق عبارت است از خلق. دیگر معنا ندارد بگوییم که پروردگار متعال امروز یک اراده کرده است و فردا ارادهٔ دیگری را می‌کند و خداوند متعال علم به ارادهٔ فردا ندارد یا اینکه می‌داند که فردا چه اراده خواهد کرد؛ در آنجا زمان راه ندارد.

وحدت اراده و تفاوت آفریده‌ها

پس این اراده‌های متفاوته و متوالیه به چه معنایی است؟! این اراده به معنای مراد است؛ یعنی ظهور و تجلی حق در مظاهر مختلفه، خودِ اختلاف به جهت اختلاف در مرأئی، اختلاف در اراده عنوان می‌شود؛ ولی در واقع اراده ارادهٔ واحد است؛ چون اشیاء کثیرند و عالم، عالمِ کثرت است؛ لذا این کثرت در ارادهٔ حق تسرّی و تَدَخُّل پیدا می‌کند و اراده‌ها متفاوت می‌شوند: ارادهٔ حق بر خلقت عمرو، ارادهٔ حق بر خلقت بکر، ارادهٔ حق بر خلقت خالد. این ارادهٔ حق بر خلقت این‌طور نیست که اراده‌ها مختلف باشند؛ بلکه مراد مختلف است و مراد مختلف لازم نگرفته است که اراده هم مختلف باشد؛ بلکه ارادهٔ واحد است. اما این ارادهٔ واحد وقتی در مرأئی مختلف نزول پیدا می‌کند، مرادهای مختلفی را به‌وجود می‌آورد. مراد مختلف است و مرأئی مختلف است.
بناءًعلی‌هذا [بیشتر از] یک اراده در خداوند متعال نیست و آن ارادهٔ اثبات فعلیت و اثبات ظلّیت است برای عالم مادون خود، برای آثار خود، برای مخلوقات خود و برای تنزّل خود؛ اراده ارادهٔ واحد است. اینجاست که آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَمْرُنَآ الاّ وَاحِدَةٌ﴾،[1] ﴿أَمْرُنَآ﴾ یعنی اراده و مشیّت ما؛ ما که چند تا اراده و مشیّت نداریم که مثلاً اراده کنیم زید را، اراده کنیم عمرو را، اراده کنیم خالد را، اراده کنیم بکر را، اراده کنیم خلقت زمین را، خلقت آسمان را، خلقت جبرئیل را!
اینها اراده‌های مختلف است. این ارادهٔ مختلف از این نظر برای مُرید لازم است چون مُرید نمی‌تواند بیش از یک اراده کند. اگر مرید بخواهد یک اراده داشته باشد و در آن یک اراده، مراد او مختلفه باشد، این در اینجا منافات ندارد و هیچ منافاتی با تجرّد ندارد؛ بلکه تجرد مُثبت این نظریه و این مبنا خواهد بود.

تعلق مشیت به ویژگی‌های هر عالم

تلمیذ: این ارادهٔ خدا که تعلّق می‌گیرد به اینکه در این عالم مثلاً زمان باشد، در عالم ملکوت یا برزخ یا مثلاً ماده، می‌شود بگوییم اراده در بعضی از عوالم یک مرادی برای خودش درست می‌کند و در بعضی از عوالم مرادش نیست؟!
استاد: این مراد در بعضی از عوالم آیا در ارادهٔ حق هست یا نیست؟!
تلمیذ: می‌شود در بعضی باشد و در بعضی نباشد؛ مثلاً در ارادهٔ خدا زمان نیست.
استاد: ما باید ببینیم که اراده به چه چیزی تعلّق گرفته است؟! ارادهٔ حق تعلّق گرفته است که جبرئیل یکی باشد و دو تا نباشد، اراده حق تعلّق گرفته است یک میکائیل و عزرائیل باشد، ارادهٔ حق تعلّق گرفته است یک پیغمبری باشد و یک امیرالمؤمنینی باشد. این بحث در خود مشیّت می‌رود. ارادهٔ حق بر وحدت پیغمبر تعلّق گرفته است نه بر کثرت او؛ یعنی دو نفر مثل پیغمبر نداریم یا دو تا مثل امیرالمؤمنین نداریم؛ بلکه یکی هستند. ارادهٔ حق تعلّق گرفته است بر اینکه دوازده نفر امام باشند.

مشیت الهی و پرسش از عمر امام زمان

شخصی اشکال می‌کرد که:

«من اصلاً در این کیفیت ترتیب عالم کون، عالم تکوین و نحوه‌اش و انطباقش با عالم تشریع و این حرف‌ها [نظر] خلاف دارم. من‌باب‌مثال الآن وجود حضرت بقیّةالله علیه‌السّلام هم به ادلّهٔ عقلیه و هم به ادلّهٔ نقلیه ثابت است و حضرت هم یک نفر بیشتر نیستند. تاریخ هم گواهی می‌دهد

---

۱ سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۰. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۲۹: «و امر ما نیست مگر یکی مانند چشم بر هم نهادن.»

بر اینکه حضرت [حدوداً] ۱۲۰۰ سال پیش مثلاً به دنیا آمدند و این مقدار عمر کردند.
حالا ما این مسئله را چگونه ارزیابی کنیم؟! اگر قرار بر این است که در یک زمانی مُصلحی بیاید و دنیا را از هرگونه شرک، بت‌پرستی، نفاق، ظلم و امثال‌ذلک نجات دهد، چرا ۱۲۰۰ سال عمر کند بعداً بیاید؟! چرا همان موقع خدا یک نفر را خلق نمی‌کند که بیاید همه را نجات دهد؟! همان‌طور که نداریم پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در آن سال به‌خصوص از مادر متولد شده باشند و دو هزار سال عمر کرده باشند و بعد [بخواهند مردم را هدایت کنند]. اصلاً پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از نقطه‌نظر بدن مادی وجود خارجی نداشتند؛ بعد از حضرت آمنه وجود خارجی پیدا کردند و نبوّت را آوردند، رسالت را آوردند، بعثت را آوردند و مردم را [هدایت] کردند. حالا چه اشکالی دارد که فرض کنید امام زمان علیه‌السّلام هم در آن موقع یک‌دفعه درست شود؟! چه نیازی هست به اینکه ما در این مدّت احتیاج به امام زمان داشته باشیم؟!
اگر صحبت در این است که عالم نمی‌تواند بدون حجّت و دلیل بماند، می‌توانیم جواب بدهیم که نیازی نداریم امام زمان باشد؛ فرض کنید که یک ولیّ باشد؛ در هر فصلی و در هر برهه‌ای از زمان یک ولیّ که رابط بین خلق و خالق است وجود داشته باشد، این دیگر چه نیازی به امام دارد؟! یا همین مسئلهٔ ترتّب ظهور و بعد در ادامه که رجعت است و... این مسئله به این کیفیت، چه دلیلی در آن هست؟ چه دلیل عقلی در آن هست؟! دلیل نقلی داریم که رجعت از ضروریات دین است[1] یا فرض کنید که ظهور حضرت از ضروریات دین است، وجود خود حضرت ارواحنا فداه از ضروریات دین است[2]؛ در اینها بحثی نیست؛ ولی چرا به این کیفیت باید باشد؟!

فرض کنید می‌گوییم که حضرت ظهور نمی‌کند چون عالم استعداد آن حضرت را ندارد؛ این معلول است. اشکال ندارد؛ فرض کنید که حضرت هم وجود نداشته باشد و در هر زمانی که آن عالم استعداد پیدا می‌کند، در همان وقت فرد مناسب را خدا خلق کند، ما الآن نمی‌توانیم یک دلیل عقلی برای این ترتیب در اینجا قرار دهیم که حتماً باید حضرت ۱۲۰۰ سال پیش به دنیا بیایند و این مقدار عمر کنند، حالا چه وقتی هم عالم استعداد برای ظهور پیدا می‌کند و طبعاً حضرت ظهور پیدا می‌کند، ما نمی‌دانیم.»

ممکن است شخصی بگوید که: «این استعدادی که الآن برایش پیدا شده است چه اشکال داشت که ششصد سال پیش پیدا می‌شد؟! چه بُعدی دارد؟! چه‌بسا مردم و آمادگی آنها در آن موقع خیلی بهتر از حالا بود و یا اینکه همان کیفیتی که الآن رَوند آن به این روند است قبلاً اتفاق می‌افتاد و اصلاً چه نیازی به خود شخص حضرت است؟!»

محدوده استدلال عقلی درباره تعداد امامان

اینها هیچ دلیلی ندارد. درست مثل اینکه بگوییم: «چرا ائمه علیهم‌السّلام باید دوازده نفر باشند؟! چرا مشیّت خدا تعلّق نگرفته است که یازده نفر باشند؟!» ما چه می‌دانیم! یا اینکه چرا مشیّت خدا تعلّق گرفته است که دوازده نفر باشند و چرا ده نفر نیستند؟! به ما چه مربوط است؟! اینها جای گفت‌وگو ندارد تا بگوییم که باید یک دلیل عقلی پشت قضیه باشد تا ائمه دوازده نفر باشند. شاید خدا دلش می‌خواست ائمه را بیست نفر می‌کرد؛ بالأخره برهان نداریم که حتماً باید دوازده نفر باشند و سیزده نفر نباشند.

بله، در اینکه باید یک واسطه‌ای از نقطه‌نظر ارتباط بین خلق و خالق باشد که نفس او موجب نزول فیض باشد، این به برهان عقلی ثابت است؛ البته اگر ما اسم آن را برهان بگذاریم، بالأخره دلیل عقلی و مُؤیَّد به نقل در اینجا داریم؛ اما اینکه چرا خُصوص این عدد در اینجا هست، هیچ دلیلی نداریم که باید دوازده امام داشته باشیم. برگشت این مطلب فقط به اراده و مشیّت خداست؛ مشیّت خدا تعلّق

---

۱ ***عیون أخبار الرضا*** علیه‌السّلام، ج ۲، باب ما جاء عن الرضا علیه‌السّلام فی وجه دلائل الأئمة علیهم‌السّلام و الرد علی الغلاة و المفوضة لعنهم الله، ص ۲۰۰، ح ۱.
۲ جهت اطلاع به ***الکافی***، ج ۱، کتابُ الحُجَّةِ، بابُ أنَّ الأرضَ لا تَخلو مِن حُجَّةٍ، ص ۱۷۸ رجوع شود.

گرفته است دوازده نفر باشند، چرا گرفته است؟! ما نمی‌دانیم و نباید هم بدانیم و نخواهیم دانست! چرا؟! چون ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾.[1]

شناخت متعلق اراده از راه موجودات

بنابراین آنچه در اینجا هست این است که باید ببینیم اراده به چه تعلّق گرفته است؟ فرض کنید ارادهٔ حق تعلّق گرفته است به اینکه یک جبرئیل باشد، ارادهٔ حق تعلّق گرفته است یک میکائیل باشد و ملائکه‌ای زیر دست او باشند، ارادهٔ حق به عالم مثال تعلّق گرفته است، به عالم عقل تعلّق گرفته است، به عالم جبروت تعلّق گرفته است، به عالم ماده تعلّق گرفته است. این اراده است؛ یعنی ما از مقام اثبات به مقام ثبوت پی می‌بریم. وقتی می‌بینیم الآن این درخت هست، پس معلوم می‌شود ارادهٔ حق به آن تعلّق گرفته است. نمی‌توانیم بگوییم که اراده به آن تعلّق نگرفته است. حالا چرا ارادهٔ حق تعلّق گرفته است که یک درخت باشد و دو تا نباشد؟! دیگر ما نمی‌دانیم و به ما هم ربطی ندارد؛ بلکه به مشیّت خدا برمی‌گردد.

شرور و سنخیت علت و معلول

تلمیذ: بحث شرور هم خودبه‌خود از آنجا نشئت می‌گیرد؟!

استاد: بله، این مسائل در اینجا پیدا می‌شوند؛ بحث شرور و عدم و امثال‌ذلک مثل:

الشرّ أعدامٌ فَكَم قَد ضَلَّ *** مَن يَقول بِاليزدان ثُمَّ الاهرمن[2]

تلمیذ: پس علّیتش را چه‌کار می‌کنیم؟! مسئله علّیتش چه می‌شود؟! باید علّیتی باشد.

محال بودن طفره در تنزل عوالم

استاد: بله، مسئلهٔ علّیت اصلاً در اینجا قابل برای بحث نیست؛ نه اینکه قابل بحث نباشد، بلکه این مسائل مطرح شده‌اند؛ وقتی که ارادهٔ حق به یک امری تعلّق می‌گیرد، برای انجام آن امر و برای تحقّق خارجی آن امر نیازی به سنخیّت دارد؛ یعنی باید یک تشکّلاتی انجام بگیرد تا آن امر در خارج تحقّق پیدا کند؛ یعنی یک سلسله عوالمی باید باشند که آن عالم در آن عالم اثر بگذارد؛ همین‌طور دائماً جنبهٔ تجرّدی آن کم شود و به جنبهٔ حدّی آن اضافه شود؛ این لازمه‌اش می‌باشد؛ یعنی امکان ندارد یک امری بلاواسطه و بدون سنخیّت، از آن شدّت نوریّه‌اش یک‌مرتبه به نهایت در ضعف سعهٔ وجودی تنزّل پیدا کند. این اصلاً امکان ندارد؛ به آن طفره می‌گویند.

مراتب تنزل از وجود بسیط تا ماده

فرض کنید الآن این ماده‌ای که اصلاً از نقطه‌نظر هویّت خود دارای یک خصوصیاتی هست و دارای یک حالات و اَشکالی هست، یک‌مرتبه (فرض کنید همان‌طوری‌که ما آن اصطلاح را عرض کردیم) مساوی و مساوق با آن جهت عماء باشد، آن دیگر ماده نیست. در اینجا، آن عماء اگر بخواهد ظهور پیدا کند، لازمهٔ ظهورش این مراتبی است که داریم مشاهده می‌کنیم. پس این یک لازمهٔ طبعی قضیه است و بر این قضیه برهان است.

این بیچاره‌هایی که آمدند عقول عشره را ثابت کردند، به این درد مبتلا شده‌اند. نه اینکه اگر بخواهند از آن مرحلهٔ بساطت وجود... گرچه حالا شاید متوجه این قضایا نشده‌اند؛ ولی بالإجمال متوجه بودند که چگونه ممکن است یک وجود بسیط از مرحلهٔ اطلاقش و در آن شدّت یک‌دفعه به نهایت ضعف تنزّل پیدا کند، الاّ اینکه در اینجا باید یک مراتبی بخورد و آن مراتب دائماً ضربه را بگیرد بگیرد تا اینکه دیگر به‌نحو عادی بتواند تحقّق خارجی پیدا کند.

---

۱ سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳. *نور ملکوت قرآن*، ج ۴، ص ۷: «خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد و ایشانند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می‌شوند.»

۲ *منظومه*، ج ۳، ص ۵۲۸.

تلمیذ: هجده هزار عالم که می‌گویند...
استاد: همه‌اش همین است دیگر. بله، همه‌اش همین مراتب تکوین است.

خلق دفعی و ظهور تدریجی جهان

بناءًعلی‌هذا یک اراده و یک مشیّت حق بیشتر نیست که آن اراده و مشیّت حق به خلق وجود و به خلق آثار وجودی تعلّق گرفته است. حالا این اراده و مشیّتی که به خلق آثار وجود تعلّق گرفته است، اگر بخواهد در خارج تحقّق پیدا کند، باید یک مسائل و مراتبی را طی کند. در آنجایی که جهت زمان و مکان در آن راه ندارد، دفعةً‌ما خلق می‌شود که این را ابداعیات می‌گویند. در آن مراتبی که زمان و مکان اصلاً در آن دخالت دارد، طبیعی است که خلق از نقطه‌نظر زمان و مکان دفعةً واحدة نخواهد بود؛ ولی امر او دفعةً واحدة تعلّق گرفته است؛ یعنی مشیّت الهی تعلّق گرفت و همه را خلق کرد؛ یعنی آن مشیّت الهی دیگر چیزی را باقی نگذاشت.

تفاوت نگاه مادی و ربوبی به حرکت

وقتی که از بالا به پایین نگاه کنیم همه‌چیز را خلق شده و ثابت می‌بینیم؛ بنابراین هیچ حرکتی در عالم کون و در عالم وجود، وجود ندارد؛ چه در ماده‌اش حرکتی وجود ندارد و چه در عالم مثال و غیر مثالش. وقتی که بخواهیم از پایین نگاه کنیم، همه‌چیز برای ما عدم است. ما هنوز اطلاع به چیزی نداریم. هنوز ظهر نیامده است تا ببینیم در ظهر چه خبر می‌شود؛ هنوز فردا نیامده است تا ببینیم فردا چه خبر می‌شود.

پس این اختلاف در دو نشئه ناشی از اختلاف در دید است و اختلاف در دید ناشی از اختلاف دو نشئه است. نشئهٔ ما چون نشئهٔ مادی است، بنابراین برای ما همهٔ اشیاء معدوم هستند؛ مگر اینکه در ظرف زمان تحقّق خارجی آنها را مشاهده کنیم و از نقطه‌نظر بالا اگر کسی از نشئهٔ مادی خارج شود و نشئهٔ او نشئهٔ ربوبی شود ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ كَلَمۡحِۭ بِٱلۡبَصَرِ﴾[1] آن‌وقت در نشئهٔ ربوبی می‌شود که امری باشد و مأموری نباشد و مأمورٌ‌به‌ای نباشد؟! می‌شود اراده‌ای باشد و مرادی نباشد؟! خدا اراده می‌کند جبرئیل را خلق می‌کند، بعد جبرئیل یک میلیون سال دیگر خلق شود؟! این امکان ندارد.

اگر اراده و مشیّت خداوند متعال بر خلق عالم وجود است دیگر معنا ندارد که نصفی از آن الآن خلق شود که ابداعیات است و نصفی از آن خلق نشود و به مرور زمان بعداً خلق شود. این‌طور نیست، بلکه همهٔ عوالم وجود دفعةً واحدة خلق می‌شود؛ منتها همین عوالم وجود با همین حرکت.

مثال حرکت لیوان و علم پیشین

یعنی همین حرکت خلق شده است و ثابت است اما از دید ما معدوم است؛ ولی از دید ملائکه ثابت است؛ مثلاً الآن که من این لیوان را برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم، از نقطه‌نظر شما عدم بود، الآن که من این عمل را انجام دادم، این تحقّق خارجی برای شما مشاهَد شد؛ پس الآن دیگر عدم نیست.

حالا دوباره من این لیوان را برمی‌دارم سر جای اوّل می‌گذارم، آیا می‌دانستید که من این لیوان را برمی‌دارم؟ نمی‌دانستید. شاید هم تصور می‌کردید که تا آخر جلسهٔ بحث به این لیوان دست نمی‌زنم، ولی من این لیوان را برداشتم و در سر جای خود گذاشتم. برداشتن و در سر جای خود گذاشتن یک حرکت است، از قوه به فعلیت درآمدن است، از استعداد به فعلیّت رسیدن است. این دو حرکت، حرکت اوّل به حرکت دوم آیا در علم ازلی اراده شده بود یا نشده بود؟! اراده شده بود.

کسی که اطلاع بر علم ربوبی داشت (حالا نه آن مقام ذات بلکه در مقام تنزّل)، آیا اطلاع بر این حرکت داشت یا نداشت؟! اطلاع داشت. آیا می‌توانستیم به او بگوییم که: «آیا الآن داری می‌بینی یا می‌گویی که این بعداً انجام خواهد شد؟!» می‌گوید: «این عمل انجام شده است؛ ولی از دید تو مخفی

---

۱ سوره قمر (۵۴)، آیه ۵۰. *افق وحی*، ص ۵۷۰: «ارادهٔ ما نسبت به تکوین اشیاء فقط یکی است و آن هم همچون زدن پلکی می‌باشد.»

است.» یعنی همین عمل و حرکت خارجی خلق شده است، نه اینکه خلق می‌شود. از دید ربوبی و از ارادهٔ ربوبی، خلق شده است؛ ولی ما اطلاع نداریم.

محدودیت شناخت از درون زمان

بنابراین وقتی که ارتباط بین علت و معلول به ماده می‌رسد، زمان در این ارتباط دخالت پیدا می‌کند؛ نه اینکه زمان دخالت می‌کند؛ یعنی لازمهٔ طبع خودِ ماده این است که تدریجی‌الحصول باشد؛ اما این ماده و تدریجی‌الحصول بودنش و من‌حیث‌المجموع به هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد و هر نقطه‌ای را که ما فرض کنیم که این ماده به آن خواهد رسید الآن مخلوق است؛ نه اینکه خلق می‌شود؛ بلکه الآن در اینجا مخلوق است؛ البته از دید کسی که احاطه به این دارد، نه از دید کسی که خودش درون ماده قرار دارد.

درون ماده قرار داشتن در اینجا یعنی درون زمان قرار داشتن و درون مکان قرار داشتن. ماهی تا وقتی که در آب هست نمی‌تواند ببیند که آب چیست؛ وقتی که از آب بیرون آمد و به دریا نگاه کرد، حالا می‌فهمد که عمق دریا چیست و سطحش چقدر است و الاّ تا وقتی که درون آب هست، فقط همان محدودهٔ خودش را می‌تواند ادراک کند.

بداء به معنای ظهور برای انسان

این مسئله است که موجب می‌شود به‌طورکلی در قضیهٔ بداء ما اصلاً قائل به بداء به‌عنوان اصطلاحی نشویم؛ بلکه اصلاً بدائی وجود ندارد و بداء عبارت است از ظهور، همان اِبداء که عبارت است از ظهور یک امر، ظهور یک شیء برای شخصی که جاهل است، برای کسی که چشم او باز نخواهد بود؛ اما برای خود اصل خلقت و اصل تکوین اصلاً بداء معنا ندارد؛ بلکه تمام اشیاء به ارادهٔ واحده خلق پیدا کرده‌اند. حالا بحث در مقام تضارب اشیاء برای جلسهٔ آینده باشد چون بحثش فرق می‌کند.

تلمیذ: به مسئلهٔ جبر و تفویض هم می‌رسیم ان‌شاءالله؟!

استاد: بله، طبیعی است دیگر، قرار شد به آنجا هم سَرَکی بکشیم. لابد با این کیفیت مقدمات و فرض و... از حالا اشکالات را آماده کرده‌اید؛ معلوم است که به کجاها...

تلمیذ: آقا، شما که از الآن در مقدمات، نتیجه را فرمودید، دیگر مشخص شده؛ در کلاس همه بیکار هستیم!

استاد: یعنی کسی نیست بیکار باشد، نه اینکه همه هستیم و بیکاریم!

گستره ادراک و مراتب عالم مثال

تلمیذ: کسانی را که به عالم ملکوت راه می‌دهند آیا احیاء اماته را به تفصیل می‌دانند یا نمی‌دانند؟

استاد: می‌دانند، البته بستگی به سعه‌ای دارد که افراد دارند، [به همان اندازه] می‌دانند؛ چون این عوالم، عوالم تودرتو هستند (قبلاً صحبتش بود)؛ هر شخصی در هر رتبه‌ای که باشد بیش از آن رتبه را نمی‌تواند ادراک کند.

تلمیذ: مادون به مادون خودش است؟

استاد: مادون هم به مادون خودش هست، بله.

تلمیذ: آن‌وقت اینکه بالتفصیل؟

استاد: اینکه بالتفصیل است، بله؛ نه بالإجمال. بله، بالتفصیل است.

تفاوت مراتب آگاهی در عالم مثال

حتی در خود مثال هم مراتبی هست؛ خود مثال هم مراتبی دارد. ممکن است شخصی اطلاع بر صورت مثالی شخص داشته باشد؛ ولی بر آن صورت ذهنیات او اطلاع نداشته باشد و ممکن است شخصی بر او هم اطلاع داشته باشد.

به‌طورکلی هر چیزی که در عالم ماده تحقّق پیدا می‌کند، باید در عالم مثال ثبوت داشته باشد؛ لذا کسی که وارد مثال می‌شود مثال او دارای مراتبی هست. بله، اگر همهٔ اشیاء در یک رتبه باشند او هم

بر همهٔ اشیاء اطلاع پیدا می‌کند و الاّ نمی‌تواند بر همهٔ اشیاء اطلاع پیدا کند و دیدش نمی‌تواند به همهٔ اشیاء برسد؛ همان‌طوری‌که از نقطه‌نظر ظاهری و مادی، دید ما و چشم ما یک حدّ مشخصی دارد و شما نمی‌توانید چند فرسخی را ببینید. وقتی که نگاه می‌کنید، خیلی بتوانید نگاه کنید این است که افراد را بتوانید تشخیص دهید یا خیلی باشد پانصد متر را ببینید؛ دیگر بیشتر از پانصد متر را نمی‌توانید ببینید، تازه اگر چشمتان قوی باشد.

محدودیت نفس مثالی در رؤیا

در عالم مثال هم همین‌طور است؛ آن نفس مثالی انسان بر یک حیطه و محدودهٔ خاصی از مثال احاطه دارد. مثلاً وقتی که خواب می‌بینید این خواب شما را در مثال می‌برد، وقتی که در مثال رفتید چرا اوّلین و آخرین را نمی‌بینید؟! اینها همه در مثال‌اند دیگر؛ چرا فقط با زید بن ارقم ملاقات می‌کنید؟! به‌خاطر این است که الآن نفس مثالی شما محدود است. اگر حدّش بیشتر باشد، صورت مثالی تمام موجودات از بدو خلقت تا نهایتش را که مربوط به عالم ماده هستند باید بتوانید مشاهده کنید. این تازه مثال است؛ بالاتر هم [وجود دارد].

اشراف حضرت عیسی بر پیروان و مسئولیت او

تلمیذ: حضرت عیسی در آن صحبت دارد: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾.[1]

استاد: این جنبهٔ اطلاع بر آنها و اشراف بر آنها و به‌دست گرفتن زِمام کار آنها بوده است؛ یعنی جنبهٔ ترتیبی آنها بوده است و طبعاً هر کسی که جنبهٔ...

تلمیذ: ﴿مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾ یعنی جنبهٔ تشریعی آن است؟

استاد: بله، ولی جنبهٔ تشریعی هم منافاتی با تکوین ندارد؛ وقتی از نقطه‌نظر تشریع مسئولیت یکی برعهده گرفته می‌شود، خصوصیات او هم تکویناً در قبضهٔ او خواهد بود؛ یعنی منافاتی در اینجا

---

۱ سوره مائده (۵)، آیه ۱۱۶ ـ ۱۱۹:
﴿وَإِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ قَالَ سُبْحَٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُۥ فَقَدْ عَلِمْتَهُۥ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّٰمُ ٱلْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعْبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ * قَالَ ٱللَّهُ هَٰذَا يَوْمُ يَنفَعُ ٱلصَّٰدِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّٰتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ ذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ﴾.

معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۲۱:

«و یاد بیاور ای پیامبر، زمانی را که خداوند به عیسی بن مریم می‌گوید: "آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را دو خدا و معبود بگیرید از سوای خدا؟!" عیسی می‌گوید: "پاک و منزّه هستی تو ای خداوند! درخور و توان من نیست که بگویم چیزی را که برای من حقّ نیست. اگر من این‌چنین بود که گفته بودم، هر آینه حقّاً تو می‌دانستی! تو از آنچه در اراده و ذهن من است خبر داری! ولی من از آنچه در علم تو و معلوم توست خبر ندارم. به‌درستی که حقّاً تو به پنهان‌ها و رازها علم بسیار داری و بسیار داننده‌ای!

* من نگفتم به آنها مگر چیزی را که تو مرا به آن امر کردی اینکه خداوند را که پروردگار من و پروردگار شماست عبادت کنید! و تا وقتی‌که من در میان آنها بودم شاهد و گواه بر آنها بودم پس چون مرا به‌سوی خود بردی، تنها تو رقیب و پاسدار بر آنان بودی. و تو بر هر چیز شهید و گواهی و حاضر و ناظری!

* اگر آنان را عذاب کنی (حقّ توست) چون آنها بندگان تو هستند! و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، پس حقّاً تو تنها عزیز و مستقلّ و حکیم می‌باشی!"

* خداوند می‌فرماید: "این روز، روزی است که راستی و استواری راستان به آنها فایده می‌بخشد. از برای آنان باغ‌هایی است که در زیر درخت‌های انبوه و سربه‌هم‌آورده آن نهرهایی جاری است که صادقان و استواران در آنها به‌طور جاویدان زیست می‌کنند. خداوند از آنها راضی است و آنها نیز از خداوند راضی هستند و این است فوز و سعادت بزرگ."»

نیست که فقط تشریع به‌عنوان یک میز ریاستی باشد که او بنشیند و فقط امر و نهی کند، این‌طور نیست؛ یعنی در تمام نفوس آنها و در تمام حالات آنها و تمام خصوصیات آنها [دخالت داشته است]؛ البته در زمانی که [در دنیا] بوده است؛ اما وقتی که از اینجا رفته است، آن مسئولیت هم گرفته می‌شود و به شخص دیگری سپرده می‌شود؛ حضرت عیسی دیگر بیکار است.

تلمیذ: پس در عالم ماده دیگر حضور ندارد؟

استاد: دیگر حضور ندارد.

تلمیذ: پس عالم ماده از نظر او غایب است؟!

استاد: نه اینکه غایب است؛ بلکه آن خصوصیاتی که مربوطِ به اشراف بر نفوس و امثال‌ذلک هست الآن دیگر نیست و او دیگر مستغرق در یک مسائل دیگر است.

تلمیذ: آیه می‌گوید: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ﴾.

استاد: یعنی یک زمان خاصی.

تلمیذ: یعنی از این عالم که رفت، دیگر اشرافی بر عالم ماده ندارد؛ یعنی عالم ماده باید از نظرش غایب باشد؟!

استاد: نه‌خیر، اشراف ندارد. او دیگر مستغرق در یک مسائل دیگر است؛ لازم نیست که [اشراف داشته باشد].

توجه به عالم ماده بر اساس دستور

تلمیذ: شما می‌گویید که به مادون خودش باید احاطه داشته باشد!

استاد: ببینید این احاطه بسته به این است که خود آنها در چه مراتبی هستند. یک‌وقتی وجود آنها و خصوصیات آنها اقتضای اشراف بر ماده را می‌کند؛ یک‌وقتی هم خود آنها مستغرق در یک عوالم دیگری هستند و به مادون تنزّل نمی‌کنند تا اینکه اشراف داشته باشند. بله، اگر بخواهند تنزّل بکنند، اشراف دارند. فرض کنید که اگر شخصی از همین نصاریٰ و امثالهم به حضرت عیسی علیه‌السّلام واقعاً ملتمس شود، در آن موقع حضرت عیسی برای او تنزّل می‌کند و اشراف دارد؛ یعنی این یک ارتباطی در آن عالم هست؛ به مقتضای دستوری که در آنجا به هر کسی داده می‌شود، طبق آن دستور عمل می‌کند.

یعنی حتی خود پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هم به طبق دستور عمل می‌کند، احاطهٔ خود را [متوجه] به ماده می‌کند یا نمی‌کند، پایین می‌آید یا نمی‌آید، نظر دارد یا ندارد. نظر در آنجا این‌طور نیست که فرض کنید یک نفر نشسته و می‌خواهد به ماده توجه داشته باشد؛ توجه به ماده برای آنها ننگ است. اصلاً می‌خواهند صد هزار سال بگذرد و یک لحظه توجه به ماده نکنند! این‌طور نیست که قدرتش را ندارند؛ عرض کردم که الآن اینها مستغرق در یک عوالمی هستند که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه نمی‌خواهند اصلاً توجه به ماده داشته باشند.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[1]

توجه آنها به عوالم فوق است و عوالم عِلوی است، نه به عوالم مادون؛ منتها اگر یک نفر بیاید و سیمش را ربط کند و اتصالی برقرار کند، اینها می‌آیند و توجه به ماده (حالا نه به ماده) و به نفس افراد پیدا می‌کنند. این دیگر بسته به شرایط هر کسی و نحوهٔ ارتباط بین افراد و خدا و کیفیت آنجا دارد.

اما این توجه به ماده برای همهٔ افراد هست؛ یعنی همهٔ افراد حتی مؤمنین هم می‌توانند به ماده توجه داشته باشند. حالا بسته به سِعهٔ آنهاست که دارای چه سعه‌ای هستند، [به همان مقدار] می‌توانند توجه داشته باشند. اما اینکه حالا توجه دارند... نه، آن توجه مستغرق در یک عوالم دیگری است که

---

۱ ***دیوان حافظ***، غزل ۴۱۱.

این منافات دارد.

حکایت فارابی و توجه ارواح به امور دنیا

ما در جایی بودیم، شخصی قضیهٔ جالبی را نقل می‌کرد. می‌گفت که: «من روزی یک حمد و قل هو الله برای فارابی می‌خواندم.» (دنگش گرفته بود، حالا از بین همه برای فارابی می‌خواند!) بالأخره فارابی هم مرد بزرگی بود و حکیم و مؤمن بود و شیعه هم بود.

یک روز به جایی رفته بود و ظاهراً [احضار روح] کرده بود (البته شرعاً اشکال دارد). خلاصه روح فارابی را حاضر کرده بود و گفته بود: «به این فارابی بگو که ما هر روز برای تو یک حمد و قل هو الله می‌خوانیم ولی تو اصلاً کاری برای ما انجام نمی‌دهی!»

خود فارابی گفت که:

«تو از کجا می‌دانی من کاری برایت انجام نمی‌دهم؟! من می‌دانم که تو هر روز حمد و قل هو الله می‌خوانی و به من می‌رسد. به یاد داری آن روز در شهرداری کارت گیر کرده بود و آن مدیر به‌هیچ‌وجه امضا نمی‌کرد، بعداً یک روز رفتی امضا کرد؟ من در کله‌اش انداختم که امضا کند!»

این معلوم می‌شود که آنها در بعضی از موارد توجه به ماده دارند؛ منتها آنجا یک ارتباطات دیگری هست؛ اصلاً یک مسائل دیگری هست و یک قوانین دیگری هست. [اینکه] آنها چه وقت توجه تفصیلی پیدا می‌کنند، چه وقت ربط پیدا می‌کنند، از این‌طرف باید وصل شود به آن‌طرف تا آنها توجه کنند یا از آن‌طرف وصل می‌شود به اینها و توجه پیدا می‌کنند، اینها چیزهای دیگری است که بین افراد و آنجا و نحوهٔ عکس‌العمل کارهای ما با کارهای آنها همه با همدیگر دخالت دارد. درهرصورت آنها تنزّل را برای خودشان خیلی نقص می‌دانند و اصلاً نمی‌خواهند که تنزّل کنند. این‌طور نیست که نتوانند؛ بلکه نمی‌خواهند که تنزّل کنند.

من‌باب‌مثال (حالا به شما می‌گویم)، اگر به شما بگویند که: «وقتی می‌خوابید ما می‌توانیم شما را به فوق مثال ببریم»، آیا شما راضی هستید که وقتی می‌خوابید شما را ببرند در مثال و بگردانند؟! درحالی‌که وقتی که به مافوق مثال می‌روید، می‌توانید به مثال هم نظر داشته باشید؛ ولی اصلاً توجهی به معلول ندارید. آن دیگر بسته به... آنها هم که در آنجا هستند همین‌طور هستند.

تمثل معصومان و مشاهده واقعه کربلا

تلمیذ: اخباری که در ماجرای کربلا، مابعد یا ماقبلش هست و حضور حضرات ائمه علیهم‌السّلام و حضرت زهرا علیهاالسّلام و پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در روایت وارد شده است ولو مرسل باشند، شاید بتوانیم بگوییم که تأیید به این است که اینها در این عالم ماده می‌آمدند و با فرزندانشان ارتباط برقرار می‌کردند.

استاد: ببینید روحشان که نمی‌آمد؛ وقتی که در ماده می‌آمدند، یعنی ارتباط برقرار می‌کردند.

تلمیذ: یعنی آن حالت تمثّل است؟

استاد: بله، تمثّل است.

تلمیذ: ماده نمی‌شود؟!

استاد: نه‌خیر، ماده نیست، صورت ماده ندارد.

تلمیذ: مثلاً حضرت زهرا علیهاالسّلام می‌آمدند.

استاد: اینها همه صورت مثالی بوده است و صورت مادی نبوده است؛ وزن نداشته است. یا مثلاً شب یازدهم حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهماالسّلام و اینها برای دیدن ساربان آمدند.[1] اینها همه صورت مثالی بوده است و دلیلش هم این است که فقط ساربان آنها را دید. شاید اگر هزار نفر هم آنجا

---

۱ ***ناسخ التواریخ***، ج ۳، ص ۱۵. جهت اطلاع بیشتر به ***انوار الملکوت***، ج ۲، ص ۲۵۱، داستان طرماح بن عدیّ بن حاتم در کربلا در رکاب أباعبدالله علیه‌السّلام رجوع شود.

می‌ایستادند، اصلاً هیچ‌چیزی نمی‌دیدند، اما برای ساربان الآن منکشف شده است.

مشاهده پیامبر از حقیقت واقعه عاشورا

تلمیذ: پس این اخبار را می‌شود کشف تفصیلی...

استاد: بله، واقعاً وقتی که جبرئیل آمد پیغمبر را به کربلا برد، این‌طور نبود که یک صورتی از آنچه اتفاق می‌افتد دیدند. حضرت فرمودند: **«فرزندم را به این شکل دیدم.»**[1]؛ یعنی واقعهٔ کربلا را دیدم؛ یعنی اصلاً در کربلا رفتم. انگار اگر روز عاشورا پیغمبر در کربلا بودند، چه‌کار می‌کردند؟! چه حالی داشتند؟! وقتی که جبرئیل حضرت را در نینوا برد، با وجود خودشان روز عاشورا را مشاهده کردند و لمس کردند، گرچه برای ما هنوز آن روز عاشورا نیامده است.

مثال نوار و تفاوت مشاهده با آگاهی تدریجی

تلمیذ: پس تمثّل همان صورت برزخی است؟!

استاد: درست مثل اینکه یک نواری در دست شما هست و شما یک‌دفعه آنچه را در این نوار است می‌بینید، نیازی به گذاشتن به ضبط صوت ندارد. فرض کنید یک دستگاهی دارید که یک‌دفعه تمام مطالب این نوار را در صفحه می‌آورد و به شما نشان می‌دهد. این دستگاه اختصاص به شما دارد و فرق است بین شما و کسی که باید این نوار را بگذارد و یکی‌یکی همین‌طور بگذرد و گوش بدهد. این فرق شما با اوست.

این‌طور نیست که شما مطالبی را که بعداً به تفصیل است بر آنها به‌نحو حکایت اطلاع پیدا می‌کنید؛ بلکه واقعاً الآن مطالب این نوار را می‌بینید؛ یعنی واقعاً مطالب و اطلاعاتی را که در این ضبط شده است الآن می‌بینید. به‌نحوی‌که اگر به شما بگویند: «در این نوار چیست؟» می‌گویید که: «این است.» این‌طور نیست که بگویید: «بعداً روشن خواهد شد.»؛ بلکه الآن برای من روشن است.

می‌گوید که: «پس من نمی‌فهمم.»

می‌گویید که: «صبر کن، تو صبر کن؛ اما من صبر نمی‌کنم. من فهمیدم و نیاز هم ندارم. من که فهمیدم، دیگر می‌روم.»

اما این باید صبر کند بفرستد دستگاه و ضبط صوت را بیاورند نوار را بگذارند یک ماه طول بکشد، درستش کنند تا کم‌کم، کم‌کم او اطلاع پیدا کند. پس این مسائل هست؛ ولی مهجور است و از دید مردم مخفی است؛ اما از دید (غیر مردم) [بعضی از] افراد مهجور نیست. این مطالب هست.

واسطه بودن امام زمان در فیض الهی

تلمیذ: بر اساس این مطالب پس ما نسخ شرایع تشریعاً داریم و تکویناً نداریم؛ چون حضرت عیسی الآن هستند و دارند استفاده‌شان را هم می‌کنند.

استاد: این استفاده را از کجا می‌آورند؟ از عیسی می‌کنند؟!

تلمیذ: ما از کجا اثبات کنیم؟ شما فرمودید خود حضرت عیسی.

استاد: الآن ولیّ امام زمان علیه‌السّلام است. اگر بخواهند استفاده کنند، از طریق امام زمان است؛ چرا از حضرت عیسی استفاده کنند؟!

تلمیذ: امت اسلام‌اند؟!

استاد: امت اسلام یک حرف دیگر است. الآن اگر مسیحی‌ها روزی و نان می‌خورند، حضرت عیسی به آنها نان می‌دهد یا امام زمان می‌دهد؟!

تلمیذ: اینکه فرمودید: «الآن فرض کنید خود حضرت عیسی توجه می‌کند به نفس کسی که به او توسل می‌کند و حاجتش را می‌دهد...»

---

۱ *الإرشاد*، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۳۰.

استاد: بله، در اینجا هم امام زمان علیه‌السّلام واسطه است؛ یعنی امام زمان حضرت عیسی را به تنگه می‌اندازد. خودش نمی‌تواند؛ یعنی الآن دست حضرت بقیّةالله در اینجا دارد کار انجام می‌دهد؛ منتها آن شخص مسیح را می‌بیند و امام زمان را نمی‌بیند. اگر چشمش باز بود، امام زمان عجّل‌الله تعالیٰ فرجه را می‌دید.

توجه به معنا بدون مشاهده صورت‌ها

تلمیذ: صحبتی که فرمودید بعضی بسته می‌روند تا کجا می‌روند و چرا برزخ و اینها را نمی‌بینند؟!

استاد: بله، این خاصیّت وجودی آنهاست.

تلمیذ: یعنی به چه نحوی می‌شود؟

استاد: خاصیت وجودی است؛ خاصیت وجودی آنها این است که این نفس آنها صُور مثالی را نمی‌بیند.

تلمیذ: یعنی ضیق دارد؟

استاد: نه‌خیر، ضیق ندارد. اتفاقاً خیلی هم خدا بیشتر از آن خوشش می‌آید اگر این‌طور باشد. ضیق ندارد؛ ولی نیاز به دیدن ندارد. این دیدن حُسنی برای او نیست تا اینکه خدا برای او منکشف کند. نحوهٔ نفس آنها و نحوهٔ خصوصیت نفس آنها یک‌طوری است که فقط به معنا توجه دارد و به صورت توجه ندارد.

تلمیذ: تا چه عالمی می‌توانند به این نحوه بسط ممکن است بروند؟

استاد: باید به مرحلهٔ علّت برسند؛ بعد آنجا که رسیدند، دیگر برایشان باز می‌شود. ملکوت عُلیا هست؛ یعنی بالاتر از آن سفلیٰ...

لحوق به اولیا و معنای شفاعت

تلمیذ: در بحث لحوق حضرت آقا (رضوان‌اللهتعالیٰ‌علیه) در جلد دوم و هشتم *معاد شناسی* این مطلب را متعرّض شده‌اند که افرادی که در این عالم، برزخ و بهشت و دوزخ و عوالم از عوالم اسماء کلیه و صفات کلیه را ندیده‌اند، اینها به سبب امر ائمه علیهم‌السّلام ملحق می‌شوند؛ یعنی آنها به این مقام نرسیده‌اند؛ ولی به مقام خود ائمه ملحقشان می‌کنند و این دلالت بر این می‌کند که اینها سیر نکرده‌اند. از این‌طرف شما می‌فرمایید که اینها شاکله‌شان این‌طور است که بسته باشند و نبینند.

استاد: راجع به چه افرادی این را فرمودند؟!

تلمیذ: همان ﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾[1]... لحوق اعم است. این بحث را هم در جلد ۹ یعنی بحث شفاعت دارند و هم در جلد ۲.

تفاوت رسیدن به مقام و آشکار شدن آن

استاد: ببینید اصلاً بحث لحوق بحث تکوینی است، تشریع نیست؛ مثل اینکه شخصی در باغ است و چشمش بسته است، او را ملحق نمی‌کنند به افرادی که در باغ هستند؛ بلکه فقط چشمش را باز می‌کنند. یک‌وقتی شخصی بیرون باغ است او را می‌آورند و می‌رسانند؛ یک‌وقت هم شخص [در باغ است]. صحبت ما در این است که شخص در مثال است؛ ولی مثال را نمی‌بیند. در ملکوت است؛ ولی ملکوت را نمی‌بیند. صحبت ما این است. بحث ملحق نیست.

تلمیذ: همین بحث را آقا فرمودند. در جلد دوم *معاد شناسی* مجلس نهم بحث لحوق را که مطرح

---

۱ سوره نساء (۴)، آیه ۶۹. *امام شناسی*، ج ۳، ص ۸۳:
«و کسانی که خدا و رسول را اطاعت کنند، البته با افرادی که خداوند به آنها عنایت نموده، یعنی با پیمبران و صدیقان و شهیدان و نیکوکاران هستند و ایشان چقدر رفقای نیکویی برای آنان خواهند بود.»

می‌فرمایند، در آنجا دارند افرادی که این مسیر را طی نکرده‌اند و در این دنیا [برایشان] منکَشَف نشده است، اینها ملحق به ائمه می‌شوند.[1] بعد روایاتی را هم که می‌آورند از قضا همه سالک‌اند؛ مثلاً یکی عبارت امام صادق علیه‌السّلام را می‌آورند که به عمر بن یزید می‌فرمایند:

«یا ابنَ یَزیدَ، أنتَ و اللهِ مِنّا أهلَ البَیتِ.»[2]

این روایت را به‌عنوان تأیید می‌آورند یا قضیهٔ حضرت فضّه و یا قضیهٔ جون را.[3]

دو معنای لحوق و نسبت آن با شفاعت

استاد: این در اینجا اگر این‌طور است، ما باید برای لحوق دو معنا بگیریم؛ یک معنای اصطلاحی و یکی هم لحوق به معنای انکشاف؛ یعنی در اینجا برایش منکشف نشده است، لذا در آنجا به اینها ملحقش می‌کنند و برایش باز می‌کنند.

تلمیذ: پس دو معنا بگیریم.

استاد: بله، چون این معنای لحوق نیست؛ معنای لحوق این است که اینها کم دارند؛ یعنی مؤمنینی هستند که گناه هم کرده‌اند، غفلت هم کرده‌اند و تحت شفاعت ائمه قرار می‌گیرد و این شفاعت وزر و کمک اینها قرار می‌گیرد که به آنها لحوق می‌گویند و ملحق؛ اما کسانی که خودشان هستند ولی مطلب برایشان باز نشده است؛ یعنی نمی‌بینند؛ حتی ممکن است از آن افرادی هم که می‌بینند بالاتر هم باشند؛ ولی نمی‌بینند، آیا آنها ملحق‌اند اما اینکه بالاتر است ولی هنوز نمی‌بیند ملحق نیست؟! این معنا ندارد؛ چون این هست و نیازی به لحوق ندارد. در اینجا چیزی که هست این است که برای آنها باز می‌شود. ملحق می‌شوند، یعنی برای آنها انکشاف می‌شود.

تلمیذ: پس آن موقع دو معنا می‌شود، معنای شفاعت هم هست.

استاد: احسنت، همین است. این اصلاً فرق می‌کند.

قضیه فضه و پیوستن به ابرار

تلمیذ: فرق می‌کند؛ یک کسی گناه می‌کند، ملحق می‌شود ولو به عدد مثلاً ریگ نمی‌آورند. در اینجا فقط مثل اینکه می‌پردازند فقط به آن ادلّهٔ دیگری که مثلاً قضیهٔ فضه که در قضیهٔ سورهٔ دهر ﴿إِنَّ ٱلۡأَبۡرَارَ يَشۡرَبُونَ مِن كَأۡسٖ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾[4] می‌آورند، می‌گویند:

«چون در اینجا فضه به امیرالمؤمنین و حضرت زهرا تأسّی کرده است و روزه گرفته است و اطعام کرده است، جزء ابرار شده است و آن بشارت‌هایی که خداوند در آن سوره داده است، او هم از باب لحوق شامل است.»

استاد: بله، این لحوق در اینجا به معنای این است که نفس این عمل، او را ملحق می‌کند. این‌طور نیست که نیاز به ملحق کردن باشد. وقتی که فضّه تمام وجود و هستی خود را فدا می‌کند، دیگر او ملحق شد، دیگر چه چیزی را می‌خواهد ملحق کند؟! این ملحق شده است دیگر.

سلوک جون و روایت عمر بن یزید

تلمیذ: جون هم مثل اوست؟!

استاد: او هم همین‌طور است، همه همین‌طور هستند.

تلمیذ: پس عمر بن یزید چطور؟! قال الصادق علیه‌السّلام:

---

۱ ***معاد شناسی***، ج ۲، ص ۱۰۵.
۲ ***الأمالی***، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۵.
۳ ***معاد شناسی***، ج ۹، ص ۳۱۸.
٤ سوره دهر (۷۶)، آیه ۵. ***مطلع انوار***، ج ۱۳، ص ۲۲۸: «به‌درستی‌که ابرار از کاسه‌هایی می‌آشامند که در آن کافور ریخته و ممزوج شده است.»

«یا اِبنَ یَزیدَ، أنتَ و اللهِ مِنّا أهلَ البَیتِ.»

استاد: او هم ملحق است.

تلمیذ: او مگر سالک است؟! این‌طور که از روایت پیداست سالک است؟

استاد: همه سالک‌اند دیگر؛ فضّه هم سالک بود. سلوک به چه معنایی است؟! فضه هم سالک بود. سلوک یعنی انسان از نفسش و از انانیتش و از هویٰ و هوس و اینها بگذرد.

تمایز نهایی انکشاف از شفاعت

تلمیذ: منظورم این است که داشته‌اند ولی کشف نشده است.

استاد: به آن دیگر لحوق نمی‌گویند؛ یعنی لحوق راجع به گناهکاران و اینها، در اینجا صادق نیست. لحوق در اینجا به معنایی است که او آمده است و رسیده است؛ اما خودش احساس نمی‌کند؛ لذا در آنجا این احساس برایش به‌وجود می‌آید. این معنای لحوق است؛ ولی لحوق به معنای اینکه شفاعت بیاید ضمیمه شود آن معنای دیگر است؛ یعنی این دو باب از هم باید جدا باشند. حالا من *[معاد شناسی]* را هم می‌بینم.

اللهم صَلّ عَلیٰ محمدٍ و آل محمد